



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و هشتم





خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۷۰ غزل ۵۹۲

☀️ اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

🌸 اگر من با نظاره گر بودن به سکون خودم واقف شوم و با آمد و شد چیزها و فرم‌های گذرا یا به سبب همانیده شدن با آن فرم‌های آفل به چرخش فکرهایم نیفتم و مرکز عدم را در خودم شناسایی کنم و از آنجا اداره شوم و تبدیل شوم به آن سکون درونم، برای همیشه اداره‌ی من بدست زندگی خواهد افتاد و زندگی به منظور خلقت در من می‌رسد.

☀️ اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد  
به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

🌸 و اگر این لشکر حضور وهوشیاری درون انسان به وسیله‌ی همانیدگی‌های جدید و یا من ذهنی خودمان و دیگران مورد حمله قرار گیرد در صورتی که تمرین فضاگشایی کرده باشیم و ابزار حضور که زندگی در اختیار ما قرار داده که یکی از مهمترین آنها همنشینی با بزرگان و قرین کردن زندگی و انسان‌های به حضور رسیده با خود است را در دست داشته باشیم و در مسیر زنده شدن باشیم خود زندگی نیروهایش را به شکل برکاتش که همان خرد و هدایت و قدرت و حس امنیت و شادی اصیل و هزاران برکت دیگر است به کمک ما خواهد فرستاد.

☀️ اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران  
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

🌸 وزیدن باد زمستانی من ذهنی از دوران نوجوانی در من شروع به وزیدن کرده است و باغ حضورم را که پر از برکات و شادی زندگی بود را یخ زده و منجمد کرده است، اما اگر با فضاگشایی و تسلیم دوباره باد بهاری در من شروع به وزیدن کند و بهارم از سر گرفته شود و اجازه دهم عدل و داد زندگی در من به جریان افتد و چهار بعدم شروع به شکوفا شدن می کند. و زندگی اینگونه داد مرا از من ذهنی می ستاند و عدلش را به نمایش می گذارد، یعنی من متوجه عدل زندگی می شوم.

☀️ شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری  
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

🌸 اگر همانیدگی‌های من و سوهایی که رفته‌ام و همچنین انرژی ساطع شده از من‌های ذهنی اطرافم به تعداد برگ درختان عالم باشد و از شمار بیرون باشد، زندگی با ابزارهای خودش که از طرفی دادن درد به من و من‌های ذهنی، و از طرفی ریختن برکاتش به چهار بعد انسان است بوسیله‌ی فضا گشایی‌اش، تمامی این انرژی‌های مخرب را خودش پاکسازی می‌کند و همه را مقهور خودش می‌گرداند.

☀️ مترسان دل مترسان دل ز سختیهای این منزل  
که آب چشمه‌ی حیوان، بتا هرگز نمیراند

🌸 درست است که راه زنده شدن به عشق بدون چالش نیست و معمولاً انداختن همانیدگی‌ها یک شبه ممکن نیست، اما خود عشق و زندگی پیشوای ماست و خودش ما را هدایت می‌کند و با هر فضاگشایی آب هوشیاری در ما جریان پیدا می‌کند و به ما حیات ابدی می‌بخشد و اجازه نمی‌دهد ما در تاریکی ذهن بمیریم. به هر حال سختی‌های زندگی با من ذهنی بسیار خطرناک است اما چون ما به دردهای من ذهنی خو گرفته‌ایم، فکر می‌کنیم این دردها لازمه‌ی زندگی است و طبیعی است که این همه در رنج و عذاب زندگی کنیم. اما بعد از مدتی کار روی خود آرامش زیر فکرهایمان به ما نوید امنیت و آرامش ابدی را می‌دهد.

☀️ رَايِنَاكُم رَايِنَاكُم وَاخْرَجْنَا خَفَايَاكُم  
فَاِنْ لَمْ تَنْتَهُوْا عَنْهَا فَاِيَاكُم

🌸 شما را دیدیم، شما را دیدیم. و آنچه را که نهان کرده بودید، بیرون آوردیم. اگر از آن باز نایستید، ماییم و شما.

هر بار که مرکزمان را عدم می‌کنیم، زندگی به ما دسترسی پیدا می‌کند و چون از جنس او هستیم او می‌تواند ما را ببیند و می‌تواند در ما خودش را بیان کند و آن وقت از مرکز عدم ما مانند چشمه‌ای جوشان برکات زندگی مثل شادی بی‌سبب و آفرینندگی و پویایی و سکون و آرامش و امنیت و هدایت و قدرت و توانایی و خرد و هزاران برکت دیگر بالا می‌آید و زندگی به ما می‌گوید اگر مرتب به فضا گشایی ادامه دهید و قضاوت و مقاومت به اتفاق لحظه را به صفر برسانید و این فضا گشوده و گشوده‌تر شود تنها چیزی که باقی می‌ماند یکتایی و وحدت با زندگی است و برای همیشه به او زنده می‌شویم و روی پای زندگی می‌ایستیم.



☀️ وَاِنْ طُفَّتُمْ حَوَالَيْنَا، وَ اَنْتُمْ نُوْر عِيْنَا  
فَلَا تَسْتِيْاْسُوْا مِنَّا، فَاِنَّ الْعِيْشَ اَحْيَاكُم

🌸 اگر گرداگرد ما طواف کنید در حالی که نور چشم ما بیدار است. از ما نومید مشوید که عیش زنده‌تان می‌کند. ای انسان‌هایی که طلب زنده شدن به زندگی را دارید و نور افکن را روی خودتان انداخته‌اید و همواره بر گرد زندگی می‌گردید تا با نور زندگی خودتان را باز بینی کنید و با دید زندگی، و آگاهانه زندگی می‌کنید، ناامید و نگران نباشید، خود زندگی شما را زنده می‌کند و یاری او همیشه با شماست، پس به فضا گشایی و کار روی خود ادامه دهید.

☀️ شکسته بسته تازیها، برای عشق بازیها  
بگویم هرچه من گویم، شهی دارم که بستاند

☀️ چو من خود را نمی‌یابم سخن را از کجا یابم؟  
همان شاهی که داد این را، همو شمعم بگیراند.

🌸 در فضای یکتایی شاه زندگی هر جور که من صحبت کنم، آن را از من می‌خرد، چون می‌داند که درد زنده شدن به او را دارم و سرگرم دنیا نیستم و از من ذهنی غافل شده‌ام و بیخود شده‌ام. زندگی می‌داند من بیخود شده از خویش به دنبال بازی با کلمات برای جلب توجه نیستم و حدیث عشق را هم خود او در جان من انداخته است و خودش هم کلمات مناسب را جفت و جور می‌کند. وقتی خودش نور عشق را در جانم روشن کرده است.

باسپاس فراوان  
- فاطمه گلپایگان



خانم بهار



## شادی بی سبب

چرا من شادی بی سبب را احساس نمی کنم؟

سؤالی که ممکن است پس از مدتی کار روی خود، ما را به چالش دعوت کند و تلاش برای اثبات آن ما را به بی راهه و ناامیدی کشاند و از ادامه دادن کار روی خود باز دارد و با خود بگوییم چون من شادی بی سبب را احساس نمی کنم پس این برنامه، یعنی برنامه گنج حضور روی من کار نمی کند.

واژه ها و عبارات، علاوه بر مفهوم اصلی خود یک مفاهیم ثانویه و تعریف شده ای را حمل می کنند و ذهن به واسطه آن بار معنایی، شرطی شده و هر چیزی را در یک قالب مشخص تأیید یا رد می کند.

آنچه که ذهن آن را شادی می‌خواند شاید یک عکس‌العمل شرطی شده و یک سری رفتارهای خاص اجتماعی ست مثل خندیدن، رقصیدن، پای کوبی کردن، به وجد آمدن، حس خوب داشتن، لطیفه گفتن و مزاح کردن و خنداندن دیگران باشد؛ درحالی که شادی ذهنی با شادی اصیل زندگی فرق دارد.

(۱) شادی بی سبب همان انرژی ست که در اعماق وجود ما می‌جوشد و به صورت‌های مختلف خودش را نشان می‌دهد و هرکسی به صورتی آن را تجربه می‌کند.

(۲) شادی بی سبب همان حس رضایت‌مندی کامل ما در این لحظه است.

(۳) شادی بی سبب همان مستی زندگی ست که منجر به شناسایی همانیدگی‌ها شده و ما را وادار به انداختن آن‌ها می‌کند.

۴) شادی بی سبب جوششِ خردی ست که از فضای گشوده شده، راه بین ما می شود و به ما قدرت تشخیص و تمییز می دهد.

۵) شادی بی سبب نیروی ست که ما را ترغیب به فضاگشایی می کند.

۶) شادی بی سبب همان دیدی ست که دلیلی برای مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه نمی شناسد و ما را به پذیرش اتفاق این لحظه دعوت می کند.

۷) شادی بی سبب همان حسِ امنیت، قدرت و ثباتی ست که ما را به پرهیز، صبر، رها کردنِ رنجش ها و دردها دعوت می کند.

۸) شادی بی سبب همان زندگی پویا و جاری ست که ما را از جهان بیرون بی نیاز کرده، توقع و انتظار را به صفر می آورد، دیگر تأیید و توجه نخواسته و از هیچ انسان یا وضعیتی زندگی نمی خواهد.

۹) شادی بی سبب همان حس سپاسگزاری و قدر چیزها را دانستن است. همان عاملی ست که ما را به رعایت قانون جبران وادار می کند.

۱۰) شادی بی سبب همان شکری ست که در تک تک سلول های ما مرتعش است.

۱۱) شادی بی سبب همان نیرویی ست که ما را تشویق می کند عقل و دانش شرطی شده را کنار گذاشته و در مقاومت و قضاوت صفر باشیم.

(۱۲) شادی بی سبب همان خاموشیِ ذهن، سکوت، سکون، تواضع، لطافت، مهربانی، بخشش و انعطافِ توست.

(۱۳) شادی بی سبب همان لذتِ دردِ هشیارانهِ کشیدن است. از آتشِ دردها رد شدن و با حضورِ ناظر به بهشتِ یکتاییِ این لحظه وارد شدن است.

(۱۴) شادی بی سبب رها کردنِ گذشته و بی ارزش دانستنِ آینده توهمی و قرین شدن با زندگی در این لحظه است.

(۱۵) شادی بی سبب صدای پرندگان را شنیدن، نسیمِ صبحگاهی را حس کردن، فرزندِ خود را در آغوش گرفتن، به صدای او گوش کردن و نیازِ واقعی او را فهمیدن است.



۱۶) شادی بی سبب یقین داشتن به قانون قضا، جدی نگرفتن اتفاقات، بازی کردن با بازی زندگی بر سر انداختن همانیدگی هاست.

۱۷) شادی بی سبب، من‌ذهنی را باختن است.

۱۸) شادی بی سبب ایمان واقعی به قدرت «کن فکان؛ بشو و می شود» زنده شدن و زنده بودن در این لحظه ابدی ست.

۱۹) شادی بی سبب عشق است و عشق، یکی شدن آگاهانه با زندگی و رها کردن همانیدگی‌ها و دل خوش نبودن به آن هاست و در جهت هرچه پیش تر بهتر، زندگی را نباختن است.

۲۰) شادی بی سبب تجلی فکر و عملی ست که از فضای گشوده شده به انجام می رسد.

۲۱) شادی بی سبب ساعت ها پای برنامه گنج حضور نشستن، تعهد داشتن، خود را به حساب آوردن و «نمی دانم» را زندگی کردن است.

۲۲) شادی بی سبب یک آغاز بی پایان، یک شروع دوباره، و یک اتصال آگاهانه با ذات شادی اصیل زندگی در این لحظه ابدی ست.

– با تشکر: بهار



خانم سارا از آلمان



## طبلِ غزا کوفتند

غزل ۱۳۰۳ که در برنامه ۸۷۱ گنج حضور تفسیر شد، حال و هوایی پر از حرکت، پویایی و قوت قلب دارد. به نظر می‌رسد مسیر تبدیل هوشیاری ابعاد بیشماری دارد. و این غزل آن بعدی را در بر می‌گیرد که حالت مصاف کردن و زورآزمایی را نشان می‌دهد. تابلویی که در آن ما به عنوان هوشیاری مثل یک جنگجوی بسیار قوی و شجاع حرکت می‌کنیم. زمانی که من ذهنی در آن واحد چندین الگوی دردساز را بالا می‌آورد و با خنجر ملامت خود به سمت ما حمله می‌کند و می‌گوید بین چقدر بدبختی، این همه روی خودت کار کردی ولی هنوز از پس من بر نمی‌آیی. یکی از پیغام‌های این غزل این است که مولانا به ما مدل عمل کردن می‌دهد.

می گوید بلند شو، تو میتونی، قد علم کن در برابر همانیدگی‌ها، گرز پولادین را بی‌اینکه از همانیدگی‌ها اجازه بگیری بر سرشان بکوب. عشقِ شمس الدین، مهمترین نیرو در جهان با ماست.

طبلِ غزا کوفتند، این دم پیدا شود  
جنبشِ پالانسی، از فرسِ تازی

مولانا از حرکت می‌گوید و از جنبش جان.

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نفسرد  
کز حرکت یافت عشقِ سرِ سراندازی

جنبشِ جان کی کند صورت گرمابه‌یی؟  
صفِ شگنی کی کند اسبِ گداغازی

اما حرکت چیست؟ جنبش جان چیست؟

زندگی این لحظه با به وجود آوردن چالش‌ها برای ما فرصت فضا گشایی، شناسایی و تبدیل هوشیاری فراهم می‌کند. ولی استفاده از این فرصتها و در نتیجه آن تبدیل از حرکت حاصل میشود. این حرکت خودش را از طرفی در این نشان میدهد که ما کارهای عملی بیرون و تصمیم‌گیری‌های مربوط به آن را از روی ترس من ذهنی عقب نیندازیم. عمل نکردن از روی ترس من ذهنی با اتقوا یعنی پرهیز هشیارانه متفاوت است. من ذهنی از مواجه شدن با چالشی که زندگی این لحظه در برابرش گذاشته فرار می‌کند و این کار در غزل با نماد روباه بیان میشود.

بازی شیران مَصفاف، بازی روبه گریز  
 روبه با شیرِ حق کی کند انبازی؟

آیا وقتی چالشی می آید به سوراخِ موش فرار می کنیم و از منِ ذهنی مان محافظت می کنیم که نکند دردش بیاید یا اینکه با اتکا به شیر که نماد زندگی زنده در درونِ ماست بر ترس غلبه کرده و در برابر چالش، قد علم می کنیم.

کلمه "جنبش جان" و همچنین "این دم" این پیغام را میدهند که حرکت اصلی مربوط به حالت و فضای درونی ما در این لحظه می باشد. آیا من این لحظه به سوراخِ موش فرار کرده ام یا مثل شیر در برابر تحریکات و تهدیدات من ذهنی قد علم کرده ام؟ و این در نفسی که این لحظه میاید و میرود برگزار میشود. در هر نفس یک زور آزمایی بین هوشیاری فضاگشا و فکرهای همانیده برگزار میشود. و هر لحظه کار ما این است که به صورت شیر زندگی از روی فکرهای شرطی شده بلند شویم و فضا را باز کنیم.

پس بنه بر جای هر دم را عوض  
تا ز واسجد واقترَب یابی غرض

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

مولانا ما را از قبل آگاه می کند که در این مصاف یا جنگ مقدس درونی چه اتفاقی خواهد افتاد. میگوید:

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردن کافرِ ابخازی

میزن و می خور چو شیر: یعنی با پندار کمال جلو نرو، وقتی مثل شیر جلوی همانیدگی ها قد علم میکنی و دید آنها را رد میکنی ممکن هست که چند تا مشقت هم بخوری و دردت هم بیاید و این هیچ اشکالی ندارد، اصلاً ناامید نشو، ادامه بده و مطمئن باش این بهترین کار است و نهایتاً تو به صورت زندگی، گردن همانیدگیها را میزنی و زنده میشوی.



ممکن است نتوانی کاملاً فضا را باز کنی و در لحظاتی فضای درونت را غم اشغال کرده باشد ولی همچنان هر چی میتوانی برای فضاگشایی تلاش کن و از درد کشیدنِ منِ ذهنیت خوشحال باش.

به منِ ذهنیت بگو:

تو مکن تهدید از گشتن که من  
تشنه زارم به خونِ خویشتن

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

اگر منِ ذهنی جهان بیرون یا رفتارِ انسانهای دیگر را مقصر می کند به او بگو:

گیر که خار است جهان گزدم و مار است جهان  
ای طرب و شادی جان گلشن و گلزار تو کو

دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴

در بیت اول غزل ۳۰۱۳ مولانا میگوید:

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی

هر آنچه که ما با پنج حس مان تجربه می کنیم، از جمله درد کشیدن یا خوشحال شدنِ منِ ذهنی جزو ظاهر است. و باطنِ خودِ زندگِیست.

کلمات "جدّ جد" و "بازی" می‌گویند، آنچه که برای تو با هشیاری جسمی جدی است، آن جدی نیست بلکه تنها یک بازی است، ظاهر آفل است و هر لحظه تغییر می‌کند اما یک باطن و مقصود بسیار جدی وجود دارد که آن تبدیلِ هوشیاریِ تو می‌باشد.

در غزل ۱۶۵۵ میگوید:

کی شود بحر کیهان زیر خاشاک پنهان؟  
گشته خاشاک رقصان، موج در زیر و در بزم

-دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵-

تو باید با فضاگشایی اجازه دهی زندگی، ظاهر تو را برقصاند و با زنده کردن تو به خودش طرب سازی کند یعنی شادی اصیل را به کائنات جاری کند.

در این ساز و کار لازم است که تو مثل شیر شجاع و مثل اسب یک جنگ‌جو پر از حرکت باشی. اما شجاعت و حرکت هوشیاری، آن غرور و سر و صدایی نیست که من ذهنی میشناسد. بلکه آن شجاعت و حرکت اتفاقاً خودش را در سکون و سکوت، در رضا و تواضع، در اشکسته دستی و اعتماد کامل به زندگی نشان میدهد، در اینکه اختیار را کاملاً به دست زندگی بدهیم و در بیرون با خرد زندگی بهترین عمل را انجام دهیم.

آنچه که برای شیر بودن احتیاج داریم دیده سیر است، یعنی اینکه ما نخواهیم چیزی از جهان که آن را در ذهنمان مجسم کرده‌ایم، مثلاً اتفاقی در آینده به ما زندگی و خوشبختی بدهد. هر چقدر دیده ما سیرتر میشود، طرب و شادی زندگی بیشتر از درون ما میتابد.

وقتی که ما در مسیر زنده شدن قدم برمیداریم، میتوانیم با انکار پندار کمال پذیریم که هنوز دیده کاملاً سیر ندارم ولی همه تلاشم را می‌کنم تا دیده‌ام هر روز سیرتر شود و از اینکه میتوانم تجربه کنم که نیازمندی‌ام به جهان روز به روز کمتر میشود شکر گذر باشم.

به تهدیدات من ذهنی بگوئیم آنچه که تو از نیازمندی به این جهان و تجسمات ذهنی نشان میدهی دروغ است.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید  
هین پیر که جان ز جان کندن رهید

دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا  
زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم

- با احترام، سارا از آلمان -



آقای جعفر از شیراز





با سلام خدمت پدر معنوی و سایر دوستان گنج حضوری ام 🌿

تشکر می کنم از پدر معنوی ام، جناب آقای شهبازی به خاطر زحمات بی وقفه شان و بقیه دوستان گنج حضوری ام که با پیام های معنوی شان، زندگی و حال و هوای مرا عوض می کنند و مرا در مسیر حضور و زنده شدن به خداوند، قرار می دهند.

در این تحقیق می خواهم ابیاتی از مولانا، در مورد دام، دانه و فتنه های من ذهنی را با شما دوستان، مرور کنم تا با تکرار این ابیات ناب، در شناسایی فتنه های من ذهنی، بیدارتر و هشیارتر گردیم.



🍁 مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۴ تا ۳۷۶

صد هزاران دام و دانه ست ای خدا 🌿  
 ما چو مرغانِ حریص و بی نوا  
 دم به دم ما بسته ی دام نُویم 🍂  
 هر یکی گر باز و سیمرغی شویم  
 می رَهانی هر دمی ما را و باز 🌸  
 سوی دمی می رویم ای بی نیاز

در مسیر حضور و زنده شدن به خداوند، دام‌های فراوان من ذهنی وجود دارد و ما هم اگر متصل به خداوند و مراقب نباشیم، ضعیف و ناتوان هستیم و هر لحظه گرفتار دام جدیدی از من ذهنی می شویم، هر چند هم که نور حضور بر جان ما تابیده باشد. و ای خداوند، شما با رحمت خود ما را از این فتنه‌های من ذهنی، نجات می‌دهی. باز دوباره، ما خودمان را گرفتار می‌کنیم.

🍁 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱ تا ۳۴

🌿 تو خلیل وقتی ای خورشید هُش  
 این چهار اَطيَارِ رَه زَن را بِکُش  
 🍂 زانکه هر مرغی از اینها، زاغ و ش  
 هست عقل عاقلان را دیده کش  
 🌸 چار وصفِ تن چو مرغانِ خلیل  
 بسملِ ایشان دهد جان را سبیل  
 🌻 ای خلیل اندر خلاص نیک و بد  
 سر پبرشان، تا رَهَد پاها ز سدِّ

ای انسان، تو که دنباله روی خداوند و هُشیاری اصیل هستی، گرفتارِ دام‌هایی که شما را از مسیرِ حضور، دور می‌کنند، نشو. چرا که هر هم‌هویت شدگی، عقلِ حضور را از انسان می‌گیرند و آن آبِ حُضوری که انسان به وسیله مراقبت به دست آورده است، خشک می‌کنند.

ای انسان، تو هم برای رهایی از قضاوت و نیک و بند کردن، از حیل‌های منِ ذهنی دوری کن تا از آفت‌های منِ ذهنی در امان باشی.

🍁 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، آیات ۳۷۸ و ۳۷۹

🌿 این جهان دام است و دانه ش، آرزو  
در گریز از دام‌ها، روی آرزو  
🍂 چون چنین رفتی، بدیدی صد گُشاد  
چون شدی در ضد آن، دیدی فساد

هر هم هویت‌شدگی، مانند دامی ست که ثمره آن، آرزو و رفتن به زمان است. بنابراین از این دام‌ها دوری کن و به فضای یکتایی و حضور برو. و هر وقت از هم هویت‌شدگی‌ها دوری کردی، هزاران برکت و خرد ایزدی، وارد چهار بُعد شما می‌گردد. ولی اگر دوری نکردی و هم هویت‌شدگی‌هایت را زیاد کردی، هزاران بلا و بیچارگی، خواهی دید.

🍁 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، آیات ۳۸۳ و ۳۸۴

🌿 دم به دم چون تو مراقب می شوی  
 داد می بینی و داور، ای غوی  
 🍂 ور ببندی چشم خود را ز احتجاب  
 کار خود را کی گذارد، آفتاب

وقتی که ما هر لحظه ساکن در این لحظه می شویم و فضاگشایی می کنیم، خرد و دم ایزدی، دریافت می کنیم؛ چون ما گمراه هستیم و چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی نداریم. و اگر چشم‌مان را ببندیم و در اطراف اتفاقات این لحظه فضاگشایی نکنیم و هم هویت‌شدگی‌هایمان را زیاد کنیم، خداوند هر لحظه کار خودش را می‌کند و برکات خودش را می‌فرستد؛ در صورتی که ما به خاطر هم هویت‌شدگی‌ها، قادر به دریافت آن نیستیم. و در آخر تحقیق از خداوند می‌خواهیم که به ما قدرت تسلیم و فضاگشایی، عنایت بفرماید تا بدین وسیله از هر دام و دانه‌ای و از هر فتنه من ذهنی، نجات پیدا کنیم.

والسلام 🙏 ارادتمند شما، جعفر هستم از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

